



# کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی  
[www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)

ISSN: 1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی  
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی  
دوره‌ی سی‌ام • شماره‌ی پی‌در پی ۲۴۵ • مهر ۱۴۰۲ • ۳۲ صفحه  
اجتماعی و فرهنگی



دبستان حضرت محمد (ص)  
وقتی تو آمدی دنیای بچه‌ها قشنگ شد.



به نام خدای بخشنده و مهربان

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجه

# کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

## رشد کودک • شماره ۱

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی  
اجتماعی، فرهنگی

ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی‌ام • مهر ۱۴۰۲

شماره‌ی بی‌درپی ۲۴۵

• مدیر مسئول: محمد صالح مَدَنی

• سردبیر: نفیسه نجفی قدسی

• مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

• شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری،

حسن دولت‌آبادی، محمدرضا رشیدی،

محمدعلی ارجمند، مریم اسلامی (کارشناس شعر)

• ناظر هنری: کوروش پارسناژاد

• طراح گرافیک: ناصر حسینی

• ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، دفتر انتشارات و

فناوری آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۳۰

تلفن امور مشتریان: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

دورنگار: ۰۲۱-۱۴۷۸ ۸۸۳۰

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت آفت

ارتباط با مرکز بررسی آثار: www.roshdmag.ir/u/39i

خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۹۰۰۰۰ ریال

۱ کفش‌های بابا کفاش

۲ شعر

۴ روز به یاد ماندنی

۱۲ سالاد میوه‌های پاییزی

۱۳ شاخه‌های کاغذی

۱۴ گردوی تپل مپل

۱۶ یکی و دوتا

۱۷ کتاب، کتاب

۱۸ روزهای شیرین ظهور

۲۰ ویزویزک بازیگوش

۲۴ شعر

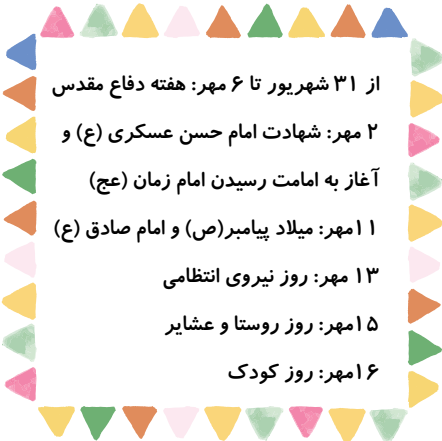
۲۵ مأموریت شبانه

۲۶ کرم زمین فوتبال

۲۸ بازی و سرگرمی

۳۰ گربه‌ی پنجه‌گلی

۳۲ رنگین‌کمان



از ۳۱ شهریور تا ۶ مهر: هفته دفاع مقدس

۲ مهر: شهادت امام حسن عسکری (ع) و

آغاز به امامت رسیدن امام زمان (عج)

۱ مهر: میلاد پیامبر(ص) و امام صادق (ع)

۱۳ مهر: روز نیروی انتظامی

۵ مهر: روز روستا و عشایر

۶ مهر: روز کودک



از طریق این رمزیننه با ما  
ارتباط داشته باش

• تصویرگر جلد و پشت جلد:  
فرخ‌لقا علی‌نژاد



یکی از مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویرخوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از روی تصویرها تعریف کند و شما می‌توانید قصه‌ای را که تعریف می‌کند برایش بنویسید. قبل از خواندن متن، از کودک بخواهید تصویرها را خوب ببیند و در مورد آن‌ها حرف بزند. با این شیوه، در واقع او را به شنیدن و خواندن متن علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

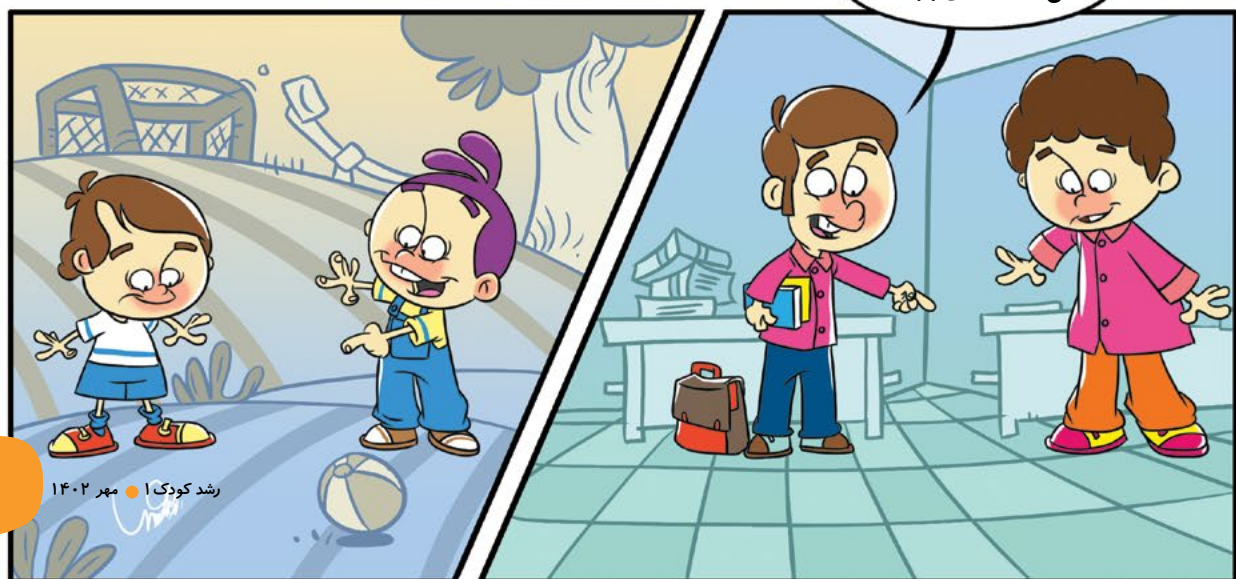
در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده شده یا از او خواسته شده است فعالیت‌هایی را انجام دهد. برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها و انجام‌دادن فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکان را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک دلبندمان را جلب می‌کند و در انتقال حس و محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است.

معلم و مربی عزیز، پدر و مادر مهربان مخاطب اصلی مجله‌ی کودک، غنچه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز دارند.



# کفش‌های بابا کفاش

تصویرگر: شهرام شیرزادی  
تفیسسه نجفی قدسی



دوست عزیزم! این قصه تصویری را با دقت ببین و از دیدن و خواندن آن لذت ببر.

# تَبِیک کَفَشدوَزِک

• زهرا عراقی

در روز کودک  
همراه مامان  
رفتم به یک پارک  
خوش حال و خندان

روی گلی بود  
یک کفشدوزک  
با دیدنم گفت  
روزت مبارک



# سیاه چادر

• زهرا شفیعی ینگابادی

اطراف دشت اشترانکوه  
ما مردمی چادرنشینیم  
باید برای خانه سازی  
موهای بزها را بچینیم

آن وقت با آن‌ها بیافیم

یک چادر خوش رنگ و زیبا  
این خانه راحت می شود جمع  
وقت سفر با دست بابا



تصویرگر: چنور شعبانی



بیا با هم این شعرهای زیبا را گوش کنیم.

# روز کودک

• خاتون حسنی

هر روز من خوبم ولی  
امروز خیلی بهترم  
خوش حالم و لی لی کنان  
بالا و پایین می‌پریم

یا با عروسک‌های خود  
مشغول بازی می‌شوم  
یا کیک و شربت می‌خورم  
دنبال مادر می‌دوم

امروز کارم تا غروب  
تفریح و بازی کردن است  
چون روز کودک آمده  
روزی که مخصوص من است

## بزغاله و دفتر من

• سمیره بروانیا

باز هم بزغاله خان  
دفترم را برده است  
عکس جلدش سیب بود  
حتماً آن را خورده است

لابه‌لای خوشه‌ها  
دفترم جامانده بود  
کاش او اسم مرا  
روی دفتر خوانده بود



بیا با هم این شعرهای زیبا را گوش کنیم.



# روز به یارماندنی

تهیه و نگارش: مهشید رجبی

با مادرم یک سالاد میوه‌های پاییزی درست کردیم تا همراه خودم به مدرسه ببرم. راستی اسم من امیرمحمد است. امسال به کلاس اول می‌روم. کمی نگرانم. آخر آنجا نه دوستی دارم و نه کسی را می‌شناسم. اصلاً مدرسه به چه دردی می‌خورد؟ یک بار که این سؤال را از خودم پرسیدم، یک‌دفعه کتاب فارسی‌ام گفت: «مدرسه خیلی به‌درد می‌خورد. در مدرسه می‌توانی دوستان تازه پیدا کنی، با آن‌ها بازی کنی، تازه، یاد می‌گیری چطور بنویسی و بخوانی.» همین‌طور که در فکر فردا بودم، کیفم تکانی خورد و گفت: «امیرمحمد، برو بخواب تا فردا شاداب و سرحال به مدرسه بروی. مادام که هنوز روی زمین بود گفت: «من که خیلی خوش‌حالم. بالاخره وقت نوشتن من هم شد.»

خیلی سؤال دارم. به نظرتان فردا چطور به مدرسه برویم؟ مدرسه چه شکلی است؟ همه‌ی اسباب‌بازی‌هایم شروع کردند به جواب‌دادن!

قطار سوت بلندی کشید و گفت: «چقدر سر و صدا می‌کنید! یکی‌یکی جواب بدهید. خب، سؤال اول: فردا چطور به مدرسه برویم؟»

کتاب فارسی گفت: «من می‌دانم. من می‌دانم. امیرمحمد خیالت راحت. بعد هم صفحه‌ی ۷ خود را باز کرد و گفت: همه جلو بیاوید و تماشا کنید.»

به تصویر صفحه‌ی ۷ کتاب فارسی خوب نگاه کن و جواب سؤال امیرمحمد را بگو.

کتاب فارسی ادامه داد: «تازه، می‌توانی ببینی مدرسه چه شکلی است. بعد صفحه‌ی ۹ را به ما نشان داد.»

قطار دوباره سوت بلندی کشید و گفت: «خب، سؤال بعدی.»

تا خرسی خواست جواب سؤال را بدهد، تق، چیزی از پنجره افتاد داخل اتاق، روی زمین یک بچه‌ی کبوتر بود.

کبوتر کوچولو را برداشتم و دور هم نشستیم.

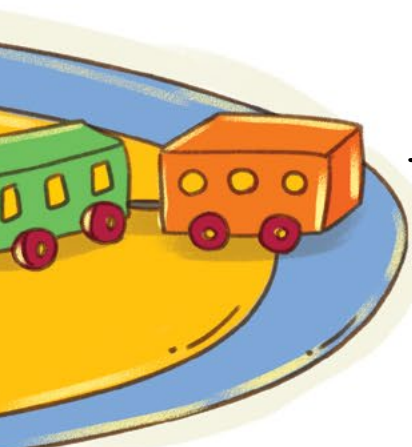
از او پرسیدم: «تو اینجا چکار می‌کنی؟ اسم تو چیست؟»

کبوتر گفت: «اسم من پرپرک است. آمده‌ام از شما کمک بگیرم. هنوز بلد نیستم به‌خوبی پرواز کنم. فردا اولین روز پرواز طولانی من است.»

همه با تعجب به هم نگاه کردیم و گفتیم: «وای، نه!»

همه با تعجب به هم نگاه کردیم و گفتیم: «وای، نه!»

لطفاً این قسمت در خانه با کمک بزرگ‌ترها و در مدرسه توسط معلم‌های عزیز برای کودک خوانده شود.



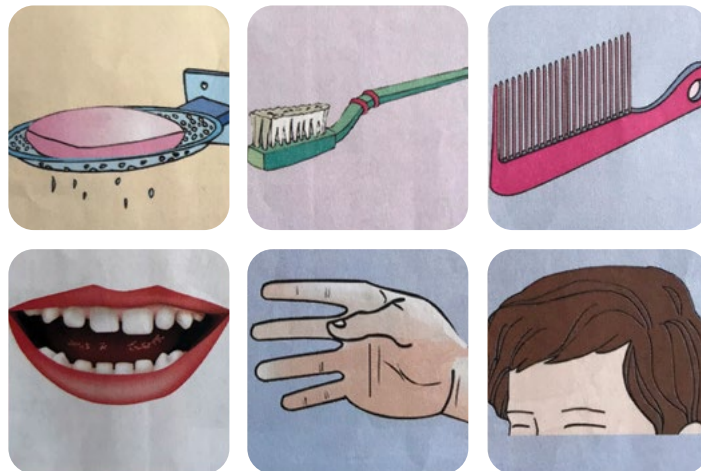


پرپرک گفت: «چی نه؟ چی شده؟»  
من گفتم: «چقدر بامزه! فردا اولین روز مدرسه رفتن من هم هست.»  
پرپرک گفت: «نگرانم!»  
من هم گفتم: «من هم همین‌طور. اما همه اینجا جمع شده‌اند تا به من کمک کنند فردا روز خوبی باشد.»  
پرپرک گفت: «دوست دارم فردا که پریدم، بتوانم خوب پرواز کنم.»  
من گفتم: «تو حتماً می‌توانی پرواز کنی. فقط لازم است مثل هواپیما بال‌هایت را باز کنی و پیری.»  
کتاب علوم گفت: «بله، بله. از نظر علمی می‌توانی پرواز کنی.»  
پرپرک پرسید: «هواپیما چطوری پرواز می‌کند؟»  
من چند ورق کاغذ باطله آوردم. همه با هم هواپیمای کاغذی درست و پرتاب کردیم.  
قطار گفت: «فردا بهترین روز می‌شود. پرپرک و امیرمحمد، هر دو قول بدهید فردا که به خانه آمدید، همه چیز را برای ما تعریف کنید.»





صبح که از خواب بیدار شدم، همان‌طور که کتاب فارسی در صفحه‌ی ۶ نشانم داده بود، آماده شدم:



با توجه به صفحه‌ی ۶ کتاب بگو امیرمحمد چه کارهایی انجام داد:

توپم را برداشتم. با مامان به سمت مدرسه حرکت کردیم. از در مدرسه که وارد شدیم، کلی بچه دیدم. یکی می‌دوید، یکی نشسته بود، چند نفر هم بازی می‌کردند.

مامان را بوسیدم و به سمت زمین فوتبال دویدم. توپم را برداشتم و یک شوت محکم به سمت دروازه زدم. تا خواستم بلند داد بزنم گل، یک نفر شیرجه زد و توپم را گرفت!

نمی‌دانستم اسمش چه بود. شاید او هم مثل من روز اول مدرسه‌اش باشد! توپ را برایم پرت کرد و گفت: «دوباره شوت کن. من دروازه‌بان هستم.» من هم دوباره شوت زدم.

چندبار شوت زدم. دوتا هم گل زدم. کمی خسته شدم. دروازه‌بان آمد و گفت: «آقا پسر شوت کن دیگر!»

گفتم: «اسم من امیرمحمد است. کمی خسته شدم.»





گفت: «من هم علی هستم. کلاس چندمی؟»

گفتم: «کلاس اوّل.»

گفت: «چه خوب. من هم کلاس اوّلی هستم. می آیی با هم دوست بشویم؟»  
من هم که خیلی دلم می خواست دوستی داشته باشم، به علی دست دادم و گفتم باشد.

\*\*\*

صدای زنگ بلندی آمد.

یک خانم مهربان گفت: «بچه های کلاس اوّل همراه من بیایند.»  
خانم مهربان ما را به اتاق رنگارنگی که خیلی چیزها روی دیوارهایش چسبیده بودند  
برد و گفت: «همه روی نیمکت ها بنشینید. اینجا کلاس ما کلاس اوّلی هاست. من هم  
آموزگار شما هستم. دوست دارم تک تک شما را بشناسم.»  
خانم آموزگار گفت: «هر کسی برای معرفّی خودش از یکی از چیزهایی که دوست  
دارد تعریف کند. چند تا از بچه ها آمدند و از اسباب بازی ها و چیزهایی که دوست  
داشتند تعریف کردند و اسمشان را گفتند.»

یک دفعه خانم آموزگار مرا صدا زد و گفت: «پسرم، نوبت شماست.»  
من هم کیفم را باز کردم، هواپیماها و سالادم را همراهم بردم جلوی کلاس.  
سلام کردم و گفتم: «من امیرمحمد هستم. من سالاد میوه، بازی فوتبال و هواپیمای کاغذی  
را دوست دارم.  
می توانم سالاد درست کردن را به شما هم یاد بدهم. هواپیماهای خوبی هم می سازم.»  
خانم آموزگار لبخندی زد و گفت: «وای! چه خوب!»  
چند کاغذ باطله آورد و به بچه ها داد. بعد به من گفت: «خب، به ما نشان بده چطور هواپیما  
بسازیم.»

## پرواز بازی

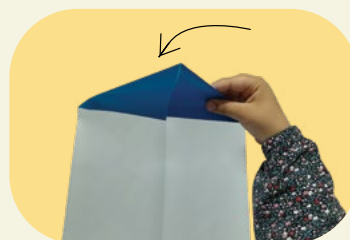
تو هم به همراه امیر محمد و بچه های کلاسشان هواپیما درست کن.  
۱. یک ورق کاغذ بردار. آن را از وسط تا کن و دوباره باز کن.  
خط تا باید مشخص باشد.



۲. مثل تصویر کاغذ را  
به سمت خط وسط تا  
کن.



۳. حالا نوک کاغذ را دوباره به سمت داخل تا بزن.  
نوک هواپیما روی خطّ تایی وسط بیفتد.



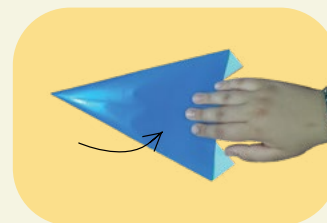
۴. یک بار دیگر هم نوک‌های بالای  
کاغذ را به سمت خطّ تایی وسط تا کن.



۵. برای درست کردن بال‌ها، دوباره تا خطّ  
وسط کاغذ تا بزن.



۶. حالا هواپیما را برگردان و از قسمت پشتی آن، لبه‌ها را تا کن و به هم برسان.



هواپیما آماده پرواز است. آن را پرتاب کن.



بیا با هم این هواپیما را بسازیم.



خیلی خوش حال شدم. هواپیمایم را ساختم و بچه‌ها هم به کمک من و خانم هواپیماهایشان را درست کردند. کلی هواپیما بازی کردیم. خانم آموزگار گفت: «یک روز دیگر هم درست کردن سالاد میوه‌های پاییزی را به ما یاد بده. این یک تغذیه‌ی سالم و مقوی است.»

خانمان همه‌ی بچه‌ها را تشویق می‌کرد. وقتی نشستیم، دیگر نگران روز اول مدرسه نبودم. فکر کنم مدرسه خیلی خوب است! با علی دوست شدم. خانم آموزگار مهربان است. کلی هم از بچه‌ها چیز یاد گرفتم. یکی از بچه‌ها که اسمش آرمان بود، فرفره درست کرد. پارسا روی تخته نقاشی قشنگی کشید. حسین هم اسم یک‌عالمه ماشین را بلد بود. امروز یکی از بهترین روزهای من شد.

## خانه

بدو بدو به اتاق رفتم و از بقیه پرسیدم، پرپرک کجاست؟  
پنجره را باز کردیم. دیدیم پرپرک دارد همراه بقیه کبوترها در آسمان  
پرواز می‌کند. همه با هم صدایش زدیم: «پرپرک! پرپرک!»

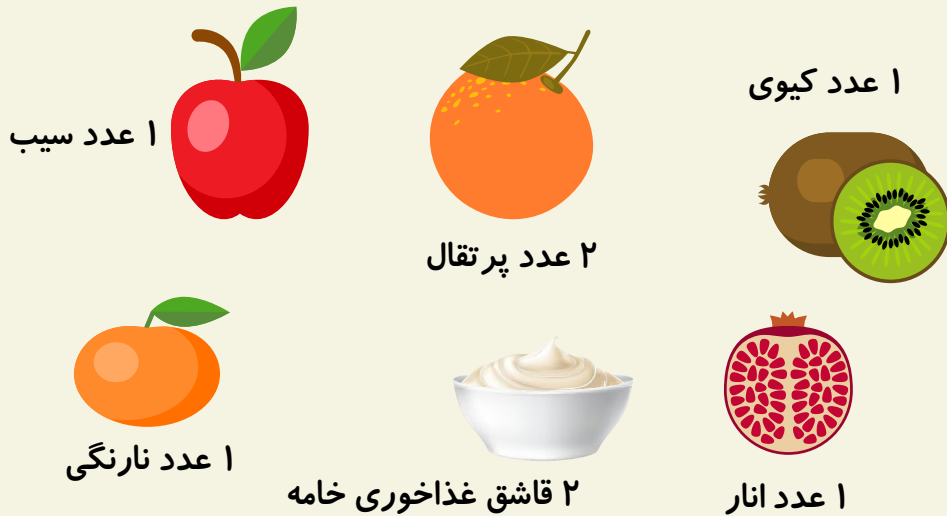


پرپرک که صدایمان را شنید، تندی به سمت ما آمد و گفت: «من پرواز کردم.»  
پرپرک گوشه‌ای نشست. پرسید: «امیرمحمد، مدرسه چطور بود؟»  
شیر و خرسی و کتاب فارسی و بقیه، همه با هم، شروع کردند به تعریف کردن.  
کتاب فارسی صفحه‌ی ۱۲ خود را باز کرد و کلاس درس را به بقیه نشان داد.  
روز اول مدرسه‌ی من و روز اول پرواز پرپرک بهترین روز ما شد.



# سالاد میوه‌های پاییزی

برای درست کردن سالاد میوه‌های پاییزی امیرمحمد به مواد زیر نیاز داریم:



## روش

قبل از بریدن میوه‌ها، سس سالاد را درست می‌کنیم.  
 آب یکی از پرتقال‌ها را می‌گیریم.  
 در یک کاسه خامه و آب پرتقال را با هم مخلوط می‌کنیم.  
 حالا میوه‌های شسته شده را به کمک یک بزرگ‌تر خرد می‌کنیم.  
 میوه‌ها را که خرد کردیم، آن‌ها را با سس مخلوط می‌کنیم.  
 سالاد میوه‌ی ما آماده است.  
 میوه‌های پاییزی به ما کمک می‌کنند وقتی هوا سرد می‌شود قوی‌تر شویم و سرما نخوریم.



# شاخه‌های کاغذی

فرزانه فراهانی  
تصویرگر: زینب شبر

۲



۱



۳



۴



۶



۵





# گردوی تپل میپل

زنگ تفریح که شد همه‌ی بچه‌ها رفتند حیاط مدرسه تا خوراکی‌هایشان را بخورند. سنجابک هر چه دنبال گردویش گشت، نبود که نبود.

با خودش گفت: «یعنی یادم رفته است خوراکی‌ام را بردارم؟»

اما یادش آمد که مامان سنجاب، وقت آمدن او به مدرسه، گفته بود یک گردوی تپل‌میل برایش گذاشته است تا با دوستانش بخورد. غصه‌دار گفت: «یعنی گردوی من کو؟»

داخل حیاط، میمونک را دید که داشت چیزی می‌خورد. میمونک با دهان پر گفت: «می‌خواستم از مغز گردویم به تو هم بدهم، ولی دیر آمدی، خودم همه‌اش را خوردم!» و بلند خندید.

سنجابک با خودش گفت: «گردو؟! حتماً بزرگ بوده که می‌خواستی به من هم بدهد! اصلاً شاید همان گردوی عزیز من را خورده است!» دلش غصه‌دار شد. راه افتاد. میمونک چند بار صدایش زد، ولی او اعتنا نکرد. شکمش قار و قور می‌کرد. آن طرف برکه، کلاغ را دید که از این طرف به آن طرف می‌رفت. روی نوکش چیزی را بالا و پایین می‌کرد. تا چشمش به سنجابک افتاد، دستپاچه پرید بالای درخت. باز هم دل سنجابک غصه‌دار شد. با خودش گفت: «چرا ترسید و پرید؟ نکند گردوی من را برداشته است!» سنجابک خیلی غمگین بود. چون به دوستانش شک کرده بود.

زنگ تفریح تمام شد. سنجابک بی‌حوصله و آرام به کلاس رفت. چقدر همه‌جا ساکت بود! تا وارد کلاس شد، همه‌ی بچه‌ها و خانم آموزگار دست زدند و خواندند: «تولد مبارک!»

مامان سنجابک هم آمده بود و برایش کیکی را که خیلی دوست داشت پخته بود. مامان سنجابک او را بوسید و گفت: «تولد مبارک. حالا دیگر یک سال بزرگ‌تر شدی. راستی، دیروز دیدم کوله‌ات سوراخ شده است. یادم رفت به تو بگویم مراقب وسایلت باش.»

سنجابک تازه فهمید که گردویش از کیفش افتاده است. یاد فکرهای بدی که کرده بود افتاد و خیلی خجالت کشید.







بیا با هم این قصه‌ی زیبا را گوش کنیم.

هدیه‌ی میمونک دو تا گردوی بزرگ بود و هدیه‌ی کلاغک یک حلقه گل زیبا. سنجابک گفت: «دوستان عزیزم، بخشید که امروز بد اخلاقی کردم. وقتی فکرهای بد می‌کنیم، حالمان بد می‌شود. الان دیگر نوبت جشن است. بیایید با هم کیک و گردو بخوریم.»

پیامبر اکرم [ص]:

«از فکر بد نسبت به دیگران پرهیز کنید.»

تولدت مبارک





# یکی و دو تا

• نویسنده و عکاس: اعظم لاریجانی

بازی، بازی، تنها، بازی. با هم، بازی. پاشو، پاشو. زودی پاشو. نوبت چیه؟  
نوبت بازی. امسال، در هر شماره‌ی مجله، هم یک بازی تک‌نفری را به تو  
یاد می‌دهیم و هم یک بازی گروهی را؛ گروه می‌تواند دو نفری  
یا سه نفری یا بیشتر باشد.

## بازی تک‌نفری: جادّی حلقه‌ای



حلقه را روی زمین بگذار.

توی حلقه ی جلویی بایست.



حالا با یک چوب، حلقه‌ی عقبی را روی زمین بکش تا

جلوی پایت قرار بگیرد.

وقت آن است که بروی داخل حلقه‌ای

که جلوی پایت کشیده‌ای.

این کار را تکرار کن.

## بازی دو نفری: دست به دست هم

اول یک توپ بادی سبک بردار.

حالا با دوستت دست بده. دستش را

نگه دار. با آن دستت که آزاد است،

توپ را از روی دست هر دویتان به

آن طرف بیا انداز.





توپ به زمین می خورد. دوستت باید آن را بگیرد. یادت باشد، دست هایتان را از هم جدا نکنید.

حالا نوبت اوست که توپ را از روی دستانتان به طرف تو پرت کند. بعد از اینکه توپ به زمین خورد و بالا آمد، تو آن را بگیر.



کتاب، کتاب

## من این شکلی هستم؟!!

نویسنده: مسعود قره باغی  
انتشارات: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان



هدهد در درخت زار زندگی می کرد و کلاغ در شهر. هدهد تصمیم گرفت به دیدن کلاغ برود. توی راه با دیدن عکس خودش در شیشه، فکر کرد که زیبا نیست. برای همین هر چیزی را که پیدا می کرد، تاج و گردن و بالهای خودش را با آن می پوشاند. بالاخره وقتی سر تا پایش را با این چیز و آن چیز پنهان کرد، به دنبال دوستش کلاغ رفت...



الهام جمشیدی مهر  
تصویرگر: زینب شبر

# روزهای شیرین ظهور





الهی در کنارت باشیم!

منتظرت می‌مانیم

الهی زودتر بیایی!





# ویزویزک بازیگوش

بچه‌های عزیز، می‌دانید اولین قصه را چه کسی و چه زمانی ساخته است؟ جواب این سؤال را هیچ‌کس نمی‌داند. چون از زمانی که انسان وجود داشته، قصه هم وجود داشته است. همه‌ی ما تجربه‌ی شنیدن قصه‌های جذاب و شنیدنی را داریم. اما حالا می‌خواهیم به‌جای شنیدن قصه، قصه را بسازیم.

در این صفحه از مجله‌ی رشد کودک، قرار است قصه‌های جذاب بسازیم. از یک بزرگ‌تر مثل مامان و بابا می‌خواهیم قصه‌ی ما را بنویسد تا برای مجله بفرستیم. بچه‌های عزیز، در ادامه یک داستان از مامان و آرمان را با هم می‌خوانیم.

## قصه‌ی مامان و آرمان

وقتی مامان و آرمان از باغ‌وحش برگشتند، آرمان گفت: «انگار رفته بودیم آفریقا! چه جالب بود!» مامان گفت: «به نظرم خرگوش‌ها از همه بامزه‌تر بودند. همه‌اش فکر می‌کنم چه خوب می‌شود اگر یک قصه‌ی خرگوشی بنویسیم.»

آرمان گفت: «جانمی جان! یک قصه‌ی خرگوشی! من شروع کنم؟» مامان گفت: «تو شروع کن!»

آرمان جابه‌جا شد. کمی من من کرد و بالاخره قصه را این‌طوری شروع کرد: «در یک جنگل دور، بچه خرگوشی زندگی می‌کرد که اسمش خپل بود. یک روز با خودش گفت: چقدر دلم برای دوستم زبل تنگ شده! بهتر است پیش او بروم تا با هم یک‌عالمه بازی کنیم! خرگوش از پل چوبی رودخانه رد شد. رفت و رفت تا به خانه‌ی دوستش رسید. آن‌ها از صبح تا عصر با هم ورجه‌ورجه کردند.»

نوبت مامان شد. مامان گفت: «عصر آن روز طوفان سختی از راه رسید. خپل و زبل از ترس طوفان رفتند توی یک سوراخ.»

آرمان منتظر طوفان نبود. کمی ناراحت شد و به مامان گفت: «وای نه! من از طوفان خوشم نمی‌آید! بازی بچه خرگوش‌ها خراب می‌شود.»

مامان نمی‌خواست آرمان ناراحت شود، اما می‌خواست قصه‌ی آن‌ها یک قصه‌ی درست و حسابی باشد. به آرمان گفت: «آرمان جان! همیشه توی قصه‌ها یک اتفاقی می‌افتد؛ گاهی اتفاق خوب، گاهی اتفاق بد. قصه بدون اتفاق ساخته نمی‌شود.»

آرمان دیگر چیزی نگفت. مامان ادامه داد: «وقتی طوفان تمام شد، بچه خرگوش‌ها از سوراخ بیرون آمدند. خپل می‌خواست به خانه برگردد، اما طوفان پل رودخانه را خراب کرده بود.»



آرمان گفت: «چقدر بد شد! حالا خپل چطوری  
باید به آن طرف رودخانه برگردد؟»  
مامان هم نمی‌دانست. به آرمان گفت: «هر  
طور که تو بگویی!»



آرمان چشم‌هایش را بست. کمی فکر کرد و خنده‌اش گرفت.  
چون یاد چیزی افتاده بود. آن وقت بقیه‌ی قصه را این‌طوری  
تعریف کرد:

«خپل اول کمی گریه کرد. وقتی آرام شد، یاد داستان  
مرغابی‌ها و لاک‌پشت افتاد؛ همان مرغابی‌ها که می‌خواستند  
با یک چوب لاک‌پشت را به آبگیر دیگری ببرند.»



با خودش فکر کرد، همراه با زبل بروند و دو مرغابی پیدا کنند. فکرش را به زبل گفت. زبل هم از این فکر خیلی خوشش آمد. آن‌ها به سمت آبگیر مرغابی‌ها دویدند. وقتی به آنجا رسیدند، ماجرا را برای دوتا از مرغابی‌ها تعریف کردند. مرغابی‌ها قبول کردند، اما به خپل گفتند: فقط حواست باشد، وقتی به آسمان رفتیم، دست‌هایت را از چوب جدا نکنی‌ها!  
بعد مرغابی‌ها بچه خرگوش را با چوبشان به آن طرف رودخانه بردند.»  
قصه که به اینجا رسید، مامان خنده‌اش گرفت و گفت: «ای ناقلا! قصه‌ی مرغابی‌ها چه جوریه به فکرت رسید؟ از این بهتر نمی‌شد.»

## فعالیت قصه‌سازی

حالا ما هم می‌خواهیم یک قصه‌ی جذاب بنویسیم.  
در ادامه، قسمتی از یک قصه آمده است. قرار است هر کدام از ما این قصه را هر طور که دوست داریم ادامه دهیم تا به پایان برسانیم.  
می‌توانیم به قصه‌مان شخصیت اضافه کنیم و آخر سر هم یک پایان داشته باشیم که همه را غافلگیر کند. البته بهتر است پایان قصه شیرین باشد تا کسی که آن را می‌خواند، حس خوبی داشته باشد.

اسم قصه .....



ویزویزک یک زنبور بود؛ یک زنبور زرد کوچولو کوچولو. ویزویزک با پدر و مادر و هزار تا دوست و خواهر و برادرش در کندو زندگی می‌کرد. یک روز صبح، ویزویزک چرخید و ویزویز برای گل‌ها آواز خواند. یکهو یک پروانه‌ی زیبا را دید که روی گل نشسته است. تا خواست پیش او برود، پروانه پرواز کرد. ویزویزک هم دنبالش پرواز کرد. رفت و رفت تا .....

.....  
.....  
.....  
.....  
.....  
.....  
.....  
.....  
.....  
.....  
.....

# وقت مدرسه



● سمیه بابایی

● تصویرگر: زهرا سادات محسنی

مداد تراش و پاک‌کنم!  
من بی‌شما چی کار کنم؟

لنگه‌ی جورابم بیا  
قمقمه‌ی آبم بیا

قایم‌باشک بازی بسه  
می‌خوام برم به مدرسه

دفتر درس و تکلیفم!  
نیستی چرا توی کیفم

روپوش من رفتی کجا؟  
هر کجا هستی زود بیا



بیا با هم این شعر زیبا را گوش کنیم.

● رشد کودک ۱ ● مهر ۱۴۰۲

۲۴



# مأموریت شبانه



برای یک مأموریت ویژه آماده‌ای؟

وسایل و مراحل  
مأموریت شما



مأموریت شما در پشت جلد همین مجله قرار دارد.



یک طلق بی‌رنگ روی این صفحه بچسبان و یک  
ماژیک وایت‌برد تهیه کن.



کارهایی که قبل از خواب انجام می‌دهیم، در این  
صفحه‌ی بازی قرار دارند. به نقاشی‌ها خوب نگاه کن.



باید از نقطه‌ی شروع ⌚ به نقطه‌ی پایان ⌚ بررسی.

هر شب، با توجه به کارهایی که آن شب انجام  
داده‌ای، مسیر حرکتت را مشخص کن.



تا قبل از ساعت ⌚ برای خوابیدن آماده شو و  
ساعت ⌚ بازی پشت جلد را انجام بده.





## کرم زمین فوتبال



نزدیکی‌های عصر بود. حیاط خیس آب شده بود. گل‌های خندان باغچه در گوش هم پیچ می‌کردند. بچه‌ها به سردستگی مصطفی، برای بازی به حیاط پریدند.

با هم خواندند: «آی بازی بازی بازی، حالا بگید چی بازی؟» یکی گفت: «قایم باشک.» دیگری گفت: «گرگم‌به‌هوا.» مصطفی با آرامش روی پله نشسته بود. با صدای بامزه‌ای گفت: «اول فوتبال، بعد بازی‌های دیگه.»

● مونا سادات خضریایی: عکاس: اعظم لاریجانی

حرفش حرف بود. بچه‌ها هم خیلی دوستش داشتند و بدون مقاومت، به درست کردن دروازه مشغول شدند. مصطفی کنار باغچه ایستاده بود تا یک سنگ بزرگ برای دروازه پیدا کند.

یک‌دفعه دید کرمی دارد از بین پای بچه‌ها رد می‌شود. بلند گفت: «هیچ‌کس تکون نخوره، وگرنه این کرمه له می‌شه!» بعد به آرامی کرم را برداشت و در باغچه برایش یک جای امن پیدا کرد.



تازه، یک کاسه آب هم برای آقا کرمه گذاشت تا تشنه نشود. مصطفی خیلی حواسش به مورچه‌ها و حشرات بود. همیشه مواظب بود که زیر پا له نشوند.

می‌گفت: «این‌ها هم مثل ما حق زندگی دارند.» سوسک‌ها هم کنار مصطفی آرامش داشتند. چون او هر وقت در خانه سوسک می‌دید، آن را نمی‌کشت، بلکه سوسک

خوشبخت را به سمت حیات پرتاب می‌کرد.

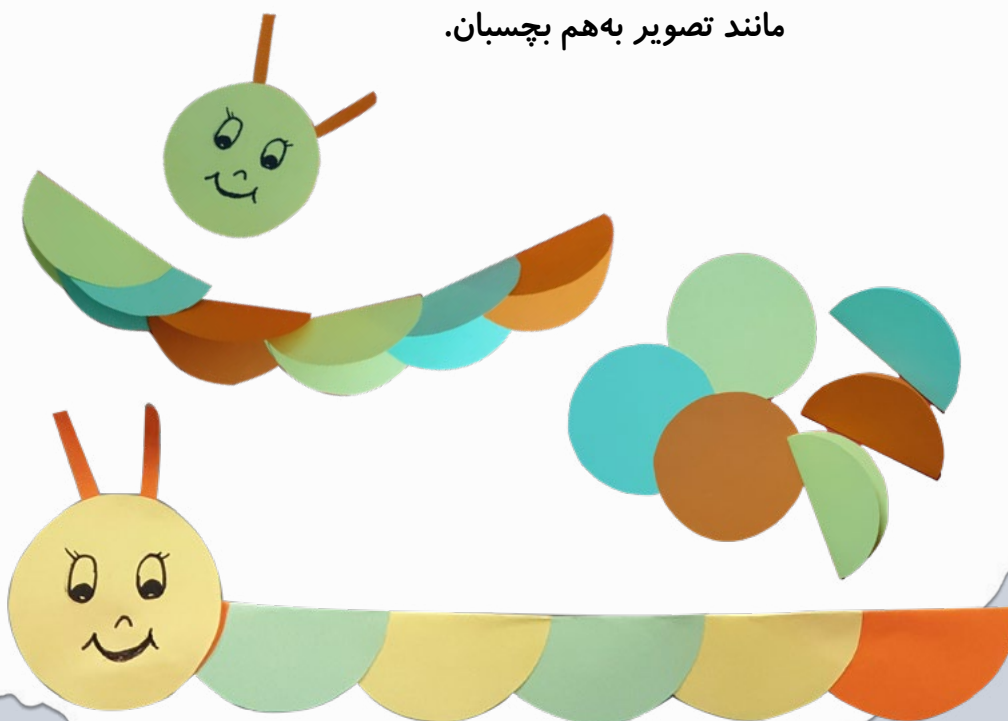
بچه‌ها، آقا مصطفی\*، دوست مهربان ما،  
وقتی بزرگ شد، برای دفاع از حرم حضرت  
زینب(س) در سوریه شهید شد.



\* شهید مصطفی صدرزاده

## دوست داری یک کرم زیبا درست کنی؟

چند دایره بکش، آن‌ها را ببر، از وسط تا بزن و  
مانند تصویر به هم بچسبان.

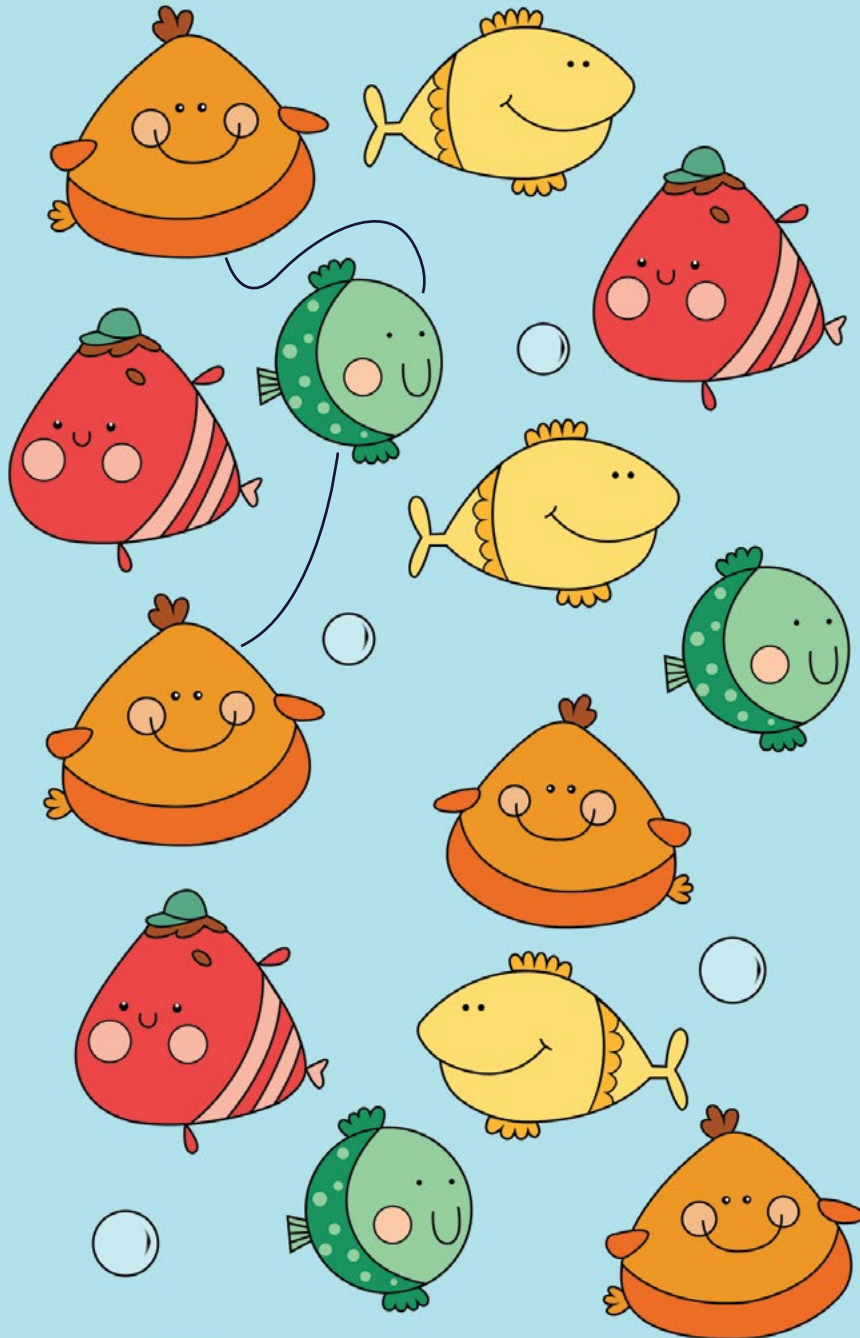




# ماهیگیر



بدون اینکه مدادتان را از روی کاغذ بردارید، ادامه‌ی مسیر را بکشید. ماهی‌های نارنجی و سبز باید یکی در میان باشند. مواظب باشید در مسیر به بقیه‌ی ماهی‌ها برخورد نکنید.



به سرعت دور پرنده‌هایی را که چشم‌های بسته و پرهای باز دارند، با مداد مشکی خط بکشید.  
حالا برعکس، دور پرنده‌هایی که چشم‌های باز و پرهای بسته دارند، با مداد قرمز خط بکشید.



با دقت به پروانه‌ها نگاه کنید. هر جا که پروانه‌های آبی و سبز کنار هم بودند، دور آن‌ها خط بکشید.





# گربه‌ی پنجه‌گلی

● ریحانه آب‌شاهی  
● تصویرگر: زینب میر

گربه، بدو بدو، با پنجه‌های گلی‌اش، از سفره‌ی بزغاله که روی چمن پهن بود، رد شد. بزغاله داد زد: «مع! گربه‌ی بلا، مگر جلویت را نمی‌بینی؟» بعد به سفره‌ی لک شده‌اش نگاه کرد و سرش را تکان داد: «نچ نچ نچ!»

گربه بدو بدو از آنجا دور شد. با پنجه‌های گلی‌اش از روی دفتر جوجه، که بیرون از لانه‌اش داشت نقاشی می‌کشید، رد شد. جوجه داد زد: «جیک جیک! گربه‌ی بلا مگر جلویت را نمی‌بینی؟» بعد به دفتر لک شده‌اش نگاه کرد و سرش را تکان داد: «نچ نچ نچ!»

گربه بدو بدو از آنجا دور شد و داد زد: «وای چه بد شد!» به لانه‌ی مرغابی رسید. با پنجه‌ی گلی‌اش در زد. تا در باز شد، پرید داخل لانه. مرغابی گفت: «قاد قادا! آهای آهای! کجا کجا؟» بعد با بالش پنجه‌های گربه را نشان داد.

سبیل‌های گربه سیخ‌سیخی شدند. گفت: «میوا! فقط می‌خواستم پیش دوستانم مهمانی بروم و با آن‌ها بازی کنم. مرغابی حمام را نشان داد و قادقادکنان گفت: «همه‌ی این‌ها را انجام می‌دهی، بی‌زحمت بفرما آنجا.»

گربه پرید توی آب. شلپ‌شلوپ‌کنان پنجه‌هایش را شست و با حوله‌ی مهمان خشک کرد. مرغابی برایش بال زد. تلفن را برداشت و دیرینگ دیرینگ به بزغاله و جوجه تلفن کرد.





کمی بعد، خانه‌ی مرغابی پر از مهمان شد. همه با هم بازی کردند، خوراکی خوردند و نقاشی کشیدند. گربه آنقدر خوش حال بود که پنجه‌اش را بالا گرفت و گفت: «یاد گرفتم. اول باید پنجه‌ام را بشویم.»  
مرغابی قاد قاد خندید. بزی مع مع خندید. جوجه جیک جیک خندید و گفتند: «آفرین گربه‌ی باهوش!»



بیا با هم این داستان زیبا را گوش کنیم.

# رنگین کمان

به صفحه‌ی رنگین کمان خوش آمدی. این صفحه مخصوص آثار شماست. می‌توانی نقاشی یا کاردستی‌ات را برای ما بفرستی.



مأنده سبحانی، ۷ ساله از تهران



حمیده شاکر، ۷ ساله از اردکان



سیلوانا کریمی، ۷ ساله از تهران



پرنیا محمدی، ۶ ساله از تهران



کیان صالحی وزیری، ۷ ساله از تهران



آراد احمد، ۷ ساله از تهران



هر شب می‌توانی با توجه به شامی که خورده‌ای، از مسیر یکی از غذاها عبور کنی. بعد وسایل مدرسه را جمع کنی و در کیف بگذاری. مسواک بزنی، کتاب بخوانی و ساعت ۹ بخوابی. صبح روز بعد سرحال و با نشاط به مدرسه می‌روی.



# بگرد و پیدا کن



عکس بالا را به دوستت نشان بده.

آرام تا ۱۰ بشمار. دوستت در این فرصت باید هر چیزی را که در عکس می بیند، به یاد بسپارد. وقتی به ۱۰ رسیدی، عکس را رو به خودت بگیر و از او در مورد آن چند سؤال بپرس. مثل:

۱- اینجا کجاست؟

۲- چند تا میمون در عکس دیدی؟

۳- چندتا درخت دیدی؟

۴- چند تا سنگ دیدی؟

۵- شیر کجا قایم شده است؟

● رهنیه صمیمی  
● تصویرگر: فرخ لقا علی شاد



❁ حالا نوبت دوست توست که از تو سؤال کند.

می توانی عکس هایی از صفحه های قبلی مجله انتخاب کنی و این بازی را انجام دهی و سؤال های زیادی بپرسی.

× چی دیدی؟ × چندتا دیدی؟ × چی کجاست و کی کجاست؟

× رنگ لباس؟

می توانید سؤال های بامزه و جالبی از هم بپرسید.